

پیراهنی کهنه از شاخهٔ درخت کاجی در حال پوسیدن آویزان بود. این صحنه پیرمرد را به یاد آهنگی دو دوران جوانی اش انداخت که دربارهٔ پیراهنی آویزان از بند رخت بود. البته این یکی مثل پیراهن درون آهنگ در معرض وزش نسیم جنوبی نبود، بلکه در برفاب بسیار سرد رودخانه فرار داشت. پیراهن کف رودخانه کاملاً بی حرکت مانده بود. اگرچه در ساعت پنج بعد از ظهر ماه مارس و درست طبق پیش بینی هواشناسی، آسمان بالای سطح آب صاف بود؛ اما از پس لایه‌ای یخ و چهار متر آب، چیزی از نور خورشید باقی نمی ماند. به همین دلیل درخت کاج و پیراهن در فضای نیمه تاریک و عجیب متمایل به سبزی قرار گرفته بودند. این طور به نظرش آمده بود که پیراهنی تابستانی به رنگ آبی با خال‌های سفید است. شاید پیراهن یک بار قبلاً رنگرزی شده بود؛ نمی دانست. احتمالاً بستگی داشت چقدر آنجا به شاخه گیر کرده و از آن آویزان مانده باشد. پیراهن حالا در معرض جریان آبی بود که هیچ وقت متوقف نمی شد و به شستن آن ادامه می داد. وقتی رودخانه آرام می گرفت، آن را لمس می کرد و وقتی به خروشان ترین حالتش در می آمد، آن را به شدت می کشید و به طور قطع اما به مرور آن را پاره پاره می کرد.

پیرمرد با خود فکر کرد اگر این طور به قضیه نگاه کند، پیراهن کمی شبیه به خود اوست. آن پیراهن روزی برای کسی مهم بود؛ برای زنی یا دختری، به چشمان مرد دیگری یا در دستان بچه‌ای. اما حالا درست مثل او بود؛ گم شده، طرد شده، بی هدف، بی صدا، به دام افتاده و در تنگنا. تنها با گذشت زمان اندکی، جریان آب تکه پارچه‌ای را که روزگاری لباس بود، از هم می‌درید و می‌برد.

از پشت صندلی‌ای که رویش نشسته بود، صدایی شنید. «چی رو نگاه می‌کنین؟» بی توجه به درد عضلاتش، سر برگرداند و دید مشتری جدیدی آمده است. پیرمرد فراموشکارتر از قبل شده بود، اما چهره کسی را که قبلاً به مغازه لوازم شکار و ماهیگیری سیم‌نسن آمده بود، هرگز از یاد نمی‌برد. این مشتری دنبال سلاح و مهمات نبود. با کمی تمرین می‌شد از نگاه مشتری‌ها خواند کدامشان گیاه‌خوار هستند؛ زیرا در نگاه این دسته از افراد اثری از غریزه کشتن نیست و راز آن دسته دیگر از انسان‌ها را در سینه ندارند: راز لذت وافر شلیک به پستانداری بزرگ و خونگرم که حس زنده بودن به انسان می‌دهد. پیرمرد حدس زد مشتری دنبال یکی از قلاب‌ها یا چوب‌های ماهیگیری‌ای باشد که از میله‌های بالا و پایین صفحه بزرگ تلویزیون روی دیوار مقابل آویزان بود یا شاید دوربین تله‌ای می‌خواست؛ یکی از آن‌ها که در طرف دیگر مغازه بود.

«اون داره به رودخونه هاگله بو^۱ نگاه می‌کنه.» آلف^۲ بود که جواب داد. الف داماد پیرمرد بود که برای سر زدن به آن‌ها آمده بود. ایستاده بود و روی پاشنه پا تاب می‌خورد و دست‌هایش را در جیب‌های بزرگ ژیله^۳ چرمی بلندش، که همیشه سر کار می‌پوشید، فروبرده بود. «ما و شرکت سازنده دوربین پارسال یه دوربین زیرآبی اونجا نصب کردیم. حالا پخش زنده بیست و چهار ساعته از

1. Haglebu

2. Alf

نردبان ماهی^۱ اطراف آبشارهای نورافوسین داریم. این جوری می‌تونیم دقیق‌تر بفهمیم ماهی‌ها کی به سمت بالای رودخونه شنا می‌کنن.»

«که چه زمانیه؟»

«بین آوریل و مه؛ هجوم بزرگ تا ژوئن شروع نمی‌شه. قزل‌آلا هم قبل از

سالمون تخم می‌ذاره.»

مشتری به پیرمرد لبخند زد. «پس حسابی پیشواز رفتین، نه؟ یا نکنه برای

اینه که ماهی دیدین؟»

پیرمرد دهانش را باز کرد. کلمات در ذهنش بودند. آن‌ها را از یاد نبرده بود.

اما کلامی از دهانش خارج نشد. دهانش را دوباره بست.

الف گفت: «زبون پریشی^۲ داره.»

«چی؟»

«سکته کرده. نمی‌تونه حرف بزنه. دنبال لوازم ماهیگیری هستین؟»

مشتری گفت: «یه دوربین تله‌ای می‌خواستم.»

«پس شکارچی هستین؟»

«شکارچی؟ نه اصلاً. چند تکه تاپاله بیرون کلبه‌م توی سرکدالین پیدا کردم. شبیه

چیزهایی که قبلاً دیده بودم، نبود. برای همین چند تا عکس گرفتم و توی فیسبوک

گذاشتم و پرسیدم کسی می‌دونه مال چه حیوونیه. بلافاصله از مردم ساکن

کوهستان جواب گرفتم: خرس. مال خرس بود! توی جنگلی که از اینجا بیست

دقیقه با ماشین و سه ساعت و نیم پیاده راهه؛ درست توی قلب پایتخت نروژ.»

«این فوق‌العاده‌ست.»

۱. Salmon Ladder: به ابزاری گفته می‌شود که با ایجاد پلکان، حوضچه‌هایی را برای فرستادن ماهی‌هایی که برای تخم‌گذاری به جریان پرفشار آب نیاز دارند، ایجاد می‌کند.

۲. Aphasia: نوعی بیماری حاصل از آسیب مغزی که در آن در قدرت بیان و درک گفتار اختلال به وجود می‌آید.

«بستگی داره منظورت از "فوق العاده" چی باشه. همون طور که گفتم، من اونجا به کلبه دارم که خونواده‌م رو اونجا می‌برم. می‌خوام یکی اون خرس رو بکشه.»

«من شکارچی ام و دقیقاً می‌فهمم منظورتون چیه. اما می‌دونین حتی توی نروژ، که لازم نیست خیلی به عقب برگردین تا به دورانی برسین که یه عالمه خرس وجود داشت، به ندرت می‌شه توی چند صد سال گذشته گزارشی از حملهٔ مرگبار خرس پیدا کرد.»

یازده، پیرمرد با خود فکر کرد؛ یازده حمله از سال ۱۸۰۰ که آخرینش در سال ۱۹۰۶ بوده است. او شاید توان تکلم و حرکتش را از دست داده باشد، اما حافظه‌اش هنوز سرچایش بود. حافظه‌اش وضعیت تقریباً مناسبی داشت. گاهی کمی گیج می‌زد و از نگاه ردوبدل شده میان دخترش، مته، و دامادش می‌فهمید کاری را اشتباه انجام داده است. وقتی آن‌ها ادارهٔ مغازه‌ای را به عهده گرفتند که او تأسیس کرده و پنجاه سال اداره‌اش کرده بود، هنوز کاملاً از کار افتاده نشده بود. اما حالا، پس از آخرین سکته فقط آنجا می‌نشست. نه اینکه اوضاع خیلی افتضاح باشد؛ نه. او بعد از مرگ اولیویا انتظار زیادی از بقیهٔ زندگی‌اش نداشت. نزدیک بودن به خانواده برایش کافی بود. همین کافی بود که هر روز غذای گرم داشت، در مغازه روی صندلی‌اش می‌نشست و در تلویزیون برنامهٔ بی‌پایان و بی‌صدایی را تماشا می‌کرد که در آن همه چیز با سرعت او حرکت می‌کرد و اولین تخم‌ریزی ماهی‌ها در مسیرشان به سمت بالای رودخانه دراماتیک‌ترین اتفاق ممکن بود.

«از طرف دیگه معنایش این نیست که دیگه حمله‌ای اتفاق نمی‌فته.» پیرمرد صدای الف را شنید که به همراه مشتری به سمت قفسه‌های دوربین‌های تله‌ای رفته بود. «مهم نیست چقدر شبیه خرس عروسکی باشه؛ همهٔ گوشت‌خوارها می‌کشن. پس بله؛ شما حتماً باید به دوربین بگیرین تا بفهمین به جایی دور و بر

کلبه‌تون زندگی می‌کنه یا فقط داشته از اونجا رد می‌شده. الان هم وقتی که خرس‌های قهوه‌ای از خواب زمستونی پا می‌شن و حسابی گشنه‌شونه. دوربین رو همون جایی که تاپاله‌ها رو پیدا کردین یا به جایی نزدیک کلبه بذارین.»

«دوربین توی اون لونه کوچک پرنده‌ست؟»

«لونه پرنده — همون‌طور که شما اسم روش گذاشتین — از دوربین در برابر هر چیز و هر حیوونی که زیادی نزدیک بشه، محافظت می‌کنه. این‌یه دوربین ساده‌ست و از نظر قیمتی معقوله. یه لنز فریل داره که هر پرتو مادون‌قرمزی رو که از گرمای بدن حیوون‌ها، آدم‌ها یا هر چیز دیگه‌ای ساطع بشه، ثبت می‌کنه. وقتی دماش از حد معمول بالاتر بره، دوربین به صورت خودکار شروع می‌کنه به ضبط.»

پیرمرد نصفه‌نیمه داشت به گفت‌وگو گوش می‌کرد، اما اتفاقی که روی صفحه تلویزیون در حال رخ دادن بود، نظرش را جلب کرده بود. نمی‌توانست ببیند چیست، اما تاریکی سبزرنگ به سوسوی روشن‌تری تبدیل شده بود.

«تصاویر ضبط‌شده روی حافظه داخل دوربین ذخیره می‌شه. بعد می‌تونین اون‌ها رو روی کامپیوتر شخصی تون ببینین.»

«این دیگه فوق‌العاده‌ست.»

«درسته؛ اما خودتون باید برین و ببینین دوربین چیزی ضبط کرده یا نه. آگه این دوربین یه کم گرون‌تر رو بگیرین، هر بار که چیزی ضبط کنه یه پیام براتون میاد. این هم هست که پیشرفته‌ترین مدله و در عین حال که کارت حافظه داره، هر تصویری رو هم که ضبط کنه، مستقیم به ایمیل یا موبایلتون می‌فرسته. می‌تونین توی کلبه‌تون بشینین و فقط لازمه گاهی برین و باتری دوربین رو عوض کنین.»

«حالا آگه خرس شب بیاد چی می‌شه؟»